

ملاحظات روش‌شناختی در مطالعات فرهنگی^۱

محمد رضایی*

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۶/۱۸، تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۱۲/۱۸)

چکیده

مسئله روش توجه چندانی را در مطالعات فرهنگی به خود جلب نکرده است. شاید نشود این غیبت را نوعی غفلت یا اهمال تلقی کرد، بلکه بهتر است از وجود مناقشه بر سر این موضوع سخن گفت که آیا مطالعات فرهنگی می‌تواند روش-شناسی و تکنیک‌های متمایزی داشته باشد یا خیر؟ در این مقاله، ابتدا درباره مناقشه مذکور بحث می‌شود و سپس، به مسائل مهمی پرداخته می‌شود که هرگونه بحث از روش مطالعات فرهنگی ناگزیر از توجه به آنهاست. دوگانه‌های کمی/کیفی، معرفت‌شناسی طرفدار بازنمایی/اصالت ضدبازنمایی، چارچوب‌های رشته‌ای/غیررشته‌ای، تجربه/نظریه و بالاخره، روش و نسبت آن با استراتژی‌های رهایی‌بخشی از جمله محورهای عمده بحث در این مقاله‌اند.

واژگان کلیدی: روش مطالعات فرهنگی، اعتبار، رهایی‌بخشی، بازنمایی، معرفت‌شناسی، نظریه انتقادی، اتنوگرافی کرداری

^۱. این مقاله ابتدا در سمینار «روش‌شناسی مطالعات فرهنگی» ارائه شد که پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و گروه پژوهشی مطالعات فرهنگی جهاد دانشگاهی تهران آن را برگزار کردند.

*. استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس و عضو شورای علمی گروه پژوهشی مطالعات فرهنگی جهاد دانشگاهی تهران،
rezaeim@modares.ac.ir

مقدمه

مسئله روش توجه چندانی را در مطالعات فرهنگی به خود جلب نکرده است (نک وایت^۲ و اسکواچ^۳، ۲۰۰۶؛ بارکر، ۲۰۰۳؛ ساکو^۴، ۲۰۰۸؛ مایکی^۵، ۲۰۰۳؛ کینچلو^۶ و مک لارن^۷، ۲۰۰۸؛ جاستین^۸، ۱۹۹۷؛ دورینگ، ۲۰۰۵). چه بسا نشود این غیبت را نوعی غفلت یا اهمال تلقی کرد، بلکه در این جا بر سر این موضوع مناقشه وجود دارد که آیا مطالعات فرهنگی می تواند روش شناسی و تکنیک های متمایزی داشته باشد یا خیر؟ و این که اساساً آیا ورود به این بحث با توجه به ویژگی های مطالعات فرهنگی جایز است؟ مخالفان جستجوی روش شناسی مختص مطالعات فرهنگی استدلال می کنند که با رویکردهایی به شدت پراکنده در مطالعات فرهنگی سروکار داریم. کافی ست به طیف نظریه های نگاه کنیم که به نوعی در زیر عنوان مطالعات فرهنگی قرار می گیرند. این پراکندگی تا اندازه ای به خصلت بین رشته ای این حوزه دامن زده است، به قسمی که می توان از آن به «پلورالیسم نظری» (اینگلیس، ۲۰۰۷: ۱۶) یا «بی شکلی» (دورینگ، ۲۰۰۵: ۶) یاد کرد که نشانی از نظریه ای مسلط در آن نمی توان یافت. مارکسیسم، فرهنگ گرایی، ساختارگرایی زبانشناختی، پسامدرنیسم، انسان شناسی تفسیری و متن گرا، روانکاوی پساساختارگرا، پساستعمارگرایی، مطالعات علم و فمینیسم نظریه هایی ند که راهنمای پژوهش ها و فعالیت های علمی در این حوزه اند. این پراکندگی فقط به حضور رویکردهای متنوع نظری اشاره ندارد. مطالعات فرهنگی به معنای دیگری هم حوزه ای به شدت پراکنده است. در این خصوص، تعبیر دورینگ (۲۰۰۵) بسیار راهگشاست. او دو ویژگی مطالعات فرهنگی را پراکندگی^۹ و تحرک^{۱۰} می داند. البته، پراکندگی به گستره موضوعی بسیار پراکنده مطالعات فرهنگی اشاره دارد. اما تحرک، ناظر بر پراکندگی آن در گستره جهانی^{۱۱} است. به همین سبب، دورینگ از «مطالعات فرهنگی جهانی» یاد می کند. به بیان دیگر، تحرک مطالعات فرهنگی به معنای آن است که موضوع آن که صورت بندی های فرهنگی است در همه گستره جهانی در حرکت است. این در حالی است که ارتباطات این موضوعات با زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و تکنولوژی دائماً در تغییر است (ص ۶).

در این نوشتار به دنبال بررسی دو بحث عمده ایم: چرا باید به بحث روش در مطالعات فرهنگی پرداخت؟ و مسائل عمده روش شناسی این حوزه کدامند؟ این بحث را با استدلال هایی که موافقان بحث روش مطرح ساخته اند پی می گیریم.

امکان های تعریف روش شناسی مطالعات فرهنگی

موافقان بحث روش در مطالعات فرهنگی امکان روش شناسی مستقلی برای مطالعات فرهنگی را منتفی نمی دانند. در بحث این دسته، غالباً به وجود «تاریخ های متنوع روش شناختی» در مطالعات فرهنگی اشاره شده است؛ تاریخ هایی که با هم تلاقی می کنند، اما همسان نیستند و به برهه ای وابسته اند که محققانی - یا کاربرانی - آن را وارد این حوزه کرده اند. با این، همه آنها بر آنند که بحث روش در مطالعات فرهنگی از اهمیت فراوانی برخوردار است. میمی وایت و جیمز اسکواچ (۲۰۰۶) به این پرسش مهم اشاره کردند که «چرا باید پرسش از روش در مطالعات فرهنگی محل توجه قرار گیرد؟ هر چند ممکن است که بسیاری از افراد این کار را بی مورد، تفرقه انداز، بی فایده، ابهام زا و اساساً کاری برای سیر کردن عطش فکری و آکادمیک قلمداد کنند.» به نظر آنها، «هر رشته یا حوزه ای، خواه جدید یا قدیم، بالنده یا در حال افول، از بررسی، ملاحظه و مفصل بندی مجدد روش های تحقیقی سود می برد.» این موضوع به ویژه درباره ظهور حوزه های بین رشته ای ضروری تر است. به نظر نویسندگان، الان فرصت جدیدی برای «مفصل بندی مجدد

². Mimi White

³. James Schwoch

⁴. Paula Saukko

⁵. Mieke Bal

⁶. Joe I. Kincheloe

⁷. Peter McLaren

⁸. Lewis Justin

⁹. Diffusion

¹⁰. Mobility

¹¹. Global

روش‌شناختی»^{۱۲} پدید آمده است. این مفصل‌بندی و بازمفصل‌بندی متدهای سنتی فقط در پاسخ به تغییرات شرایط موجود نیست، بلکه شبیه نوشتن تاریخ فکری در چارچوب رشته‌ای معین است. مطالعات فرهنگی نیز شایسته منافع چنین فعالیت فکری‌ای است که خودفهمی تاریخی برای درک بهتر ابهامات، چالش‌ها و مجادلات درون رشته‌ای را در پی خواهد داشت (وایت و اسکواچ، ۲۰۰۶: ۴-۵). در واقع، به نظر نمی‌رسد طرح پرسش روش در مطالعات فرهنگی برای دست‌یافتن به نظریه یکپارچه و عامی از مطالعات فرهنگی باشد، بلکه دسترسی به قالبی برای مدیریت یا مذاکره بر سر روش در مطالعات فرهنگی است. چه بسا از رهگذر چنین تلاشی امکان‌سنج‌بندی مسائل، ملاحظات، مفروضات و رویه‌های روشی در مطالعات فرهنگی بهتر فراهم شود.

مسئله روش در مطالعات فرهنگی ... به نوعی پرسش از چگونگی آن در عمل یا عملیاتی‌شدن آن در تحقیق مطالعات فرهنگی است. معنای این گفته آن است که پرسش روش در مطالعات فرهنگی از دو حیث حیاتی است. پرسش از روش نه فقط راهی برای خودفهمی تاریخی است، بلکه کلید درک از حاشیه‌درآوردن^{۱۳} بخش‌های معینی از جامعه و فرهنگ از طریق پژوهش و تحقیق مطالعات فرهنگی است (وایت و اسکواچ، ۲۰۰۶: ۱۴).

به عقیده مایکی، مطالعات فرهنگی نوآوری‌های بسیاری از حیث توجه به موضوعات گوناگون داشته است، اما به نحو شایسته‌ای به روش‌شناسی نپرداخته است. به عبارتی دیگر، هر چند «موضوع مطالعه تغییر کرده است، اما نحوه مطالعه آنها تغییر نیافته است... [لذا] در نبود روش‌شناسی مشخص چگونه می‌توان تحلیل را از نوسان رها ساخت؟... این اساسی‌ترین مشکلی است که امروزه محتوا و عمل ما را درگیر خود ساخته است که به نوبه خود مسائل پیچیده‌تری را، به‌ویژه در موقعیت‌های آموزشی، پدید می‌آورد» (۲۰۰۳: ۱-۳۰).

کولدري (۲۰۰۰)^{۱۴} در کتابش با عنوان فرهنگ درونی^{۱۵} بحث روش را، که خود آن را به «راهی برای احتجاج»^{۱۶} می‌خواند، در قلب مطالعات فرهنگی قرار می‌دهد. چون به عقیده او، این بحث چارچوبی را برای گفتگو در مطالعات فرهنگی فراهم می‌سازد کولدري تحلیل خود را از روش مطالعات فرهنگی بر این فرض مهم بنا می‌کند که باید به دنبال راه‌هایی برای گسترش تحقیقات تجربی بود. لذا برای این منظور، درک از روش تابع درک ما از فرهنگ در مطالعات فرهنگی است که خود او به سه زمینه نظری عمده یا سه رویکردی اشاره دارد که نوع نگاه ملحوظ در این کتاب به فرهنگ و روش مطالعات فرهنگی را شکل می‌دهد. به عقیده او، قبل از هر چیز روش مطالعات فرهنگی باید مبتنی بر رویکردی ماتریالیستی باشد. او در این برداشت به ایدئولوژی آلمانی و گروندریسه مارکس استناد می‌کند. مخلص کلام این است که تولید فرهنگی فارغ از شکل و فرم کالای فرهنگی اعم از آواز، فیلم، متون و غیره نتیجه عمل افراد مشخصی است که در زمان و مکان خاصی تحت محدودیت‌ها و چارچوب‌های مشخص مادی و غیرانتزاعی، یا به تعبیر مارکس در «فرایندهای عملی»^{۱۷}، تولید می‌شود. البته، کولدري به این موضوع اشاره دارد که توضیحات متفاوتی از مادی‌بودن طرح شده است. اما، او رویکرد خود را بر دیدگاه ویلیامز در دو کتاب مارکسیسم و ادبیات (۱۹۷۷) و فرهنگ (۱۹۸۱) استوار ساخته است (۲۰۰۰: ۱۱). ویلیامز در این دو کتاب ضمن رد استعاره خام زیربنا/روبنای مارکس به درک دیگری از مادیت پدیده‌های فرهنگی دست یافت؛ رویکردی که به «ماتریالیسم فرهنگی» در ادبیات مطالعات فرهنگی معروف است. این نگاه مادی‌گرا به فرهنگ در صورت پرداختن به پژوهشی عملی مستلزم نگاه بازاندیشانه به متدهای تحقیق است. کولدري این مهم را خصلت بازاندیشی روش مطالعات فرهنگی می‌داند. از همین منظر است که روش مطالعات فرهنگی خود را از روش‌شناسی و معرفت‌شناسی اثبات‌گرا متمایز می‌سازد. در مطالعات فرهنگی، به خلاف اثبات‌گرایی، اعتقادی

¹². Methodological rearticulation

¹³. Demarginalization

¹⁴. Coudry.

¹⁵. Inside culture

¹⁶. Path of reasoning

¹⁷. Practical processes

به واقعیت و داده‌ای خنثی که شاهدهی برای واقعیتی بیرونی باشد دیده نمی‌شود. در اینجا، عقیده بر این است که «روش‌هایی خاص، نتایج تحقیق و لذا نگاه ما به واقعیت بیرونی را شکل می‌دهند.» (کولدوری، ۲۰۰۰: ۱۲) و بالاخره، کولدوری معتقد است که در مطالعه فرهنگ و انتخاب روش مناسب باید به رویکردی عملگرایانه در مواجهه با نظریه‌های موجود برسیم. منظور او توسل به حوزه‌های نظری گسترده‌تر از جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی است. او با تأسی از استوارت هال بر آن است که لازم نیست چندان نگران ارجمندی و احترام نظریه‌ها باشیم بلکه باید به سراغ نظریه‌هایی باشیم، که «چراغ راه ما برای پرداختن تجربی به پدیده‌های فرهنگی باشند، نه صرفاً نظریه‌هایی که با روانی هرچه تمام‌تر می‌توانیم درباره آنها سخن بگوییم.» (هال، ۱۹۹۲: ۲۸۰؛ به نقل از کولدوری، ۲۰۰۰: ۱۲) این استراتژی چه بسا ما را به نوعی التقاط نظریه‌هایی بکشاند که با رویکردی عملگرایانه کنار هم قرار می‌گیرند.

چنان‌که دیده می‌شود، به‌رغم آنکه در بحث کولدوری به پراکندگی نظری اشاره شده است، اما توجه به بحث روش محل تاکید است. این ادعا که مطالعات فرهنگی می‌تواند مبنایی روشی داشته باشد خود یکی از چشم‌اندازهای خاص یا یکی از آرزوهای مطالعات فرهنگی است. نکته مهم تقابلی است که دورینگ به خوبی به آن اشاره دارد. این تقابل میان کسانی است که نظریه یا روش را مرکز ثقل مطالعات فرهنگی قلمداد می‌کنند. دسته اول نظریه‌ای را که در زمان ظهور مطالعات فرهنگی شکل گرفته بود زبانی بین‌المللی برای وحدت در مطالعات فرهنگی می‌دانند، نه روش را. «این نظریه‌ها مبنایی را فراهم می‌سازند که حول آن تحقیقات و آموزش‌ها صورت می‌گیرد. ارجاعات مکرری که در این حوزه به برخی نظریه‌پردازان مهم مانند هال، فوکو، گرامشی، سعید، گیلروی و دیگران صورت می‌گیرد خود گواه این امر است» (دورینگ، ۲۰۰۵: ۸).

اما ساکو (۲۰۰۸) تلاش دیگری را برای یافتن مرکز ثقلی روش‌شناختی در مطالعات فرهنگی سامان داده است. به نظر ساکو، مردم، فرهنگ، امر واقعی یا متون، مخاطبان یا فرایند تولید هر یک می‌توانند مرکزی برای مطالعات فرهنگی باشند. واقع امر این است که در اینجا با کثرتی از رویکردها روبه‌رویم که در بحث از روش باید به آنها توجه داشت: «تمرکز هرمنوتیکال بر واقعیت‌های زیسته، تحلیلی انتقادی (پسا) ساختارگرایانه از گفتمان‌ها که واسط تجربیاتمان و واقعیات‌اند؛ و تحقیقی زمینه‌گرا/واقع‌گرا از ساختارهای تاریخی، سیاسی و اجتماعی قدرت» (ساکو، ۲۰۰۸: ۴۵۸). همه این رویکردها را می‌توان در تاریخ مطالعات فرهنگی یافت. اما مسئله این است که همیشه این رویکردها در پارادایم‌های مطالعات فرهنگی به سبب تاکیدات متفاوت اهمیت یکسانی نداشته‌اند. گاه رویکردهای روش‌شناختی در مواجهه با هم قرار گرفتند. مثلاً، دو پارادایم برجسته مطالعات فرهنگی، به تعبیر هال (۱۹۸۶)، به سادگی در کنار هم قرار نمی‌گیرند. تفاوت دلالت‌های روشی در این دو پارادایم را باید در تاکیدات نامتقارن هریک از آنها بر دو مفهوم تجربه و ایدئولوژی دید.

به‌رغم همه این پراکندگی‌های ظاهری، ساکو برآن است که سه جریان اصلی روشی در مطالعات فرهنگی را، البته پس از تحویل آنها به سه نوع اعتبار^{۱۸}، شناسایی کند. منظور او از اعتبار معادل این مفهوم در فرهنگ واژگان سنتی تحقیق در علوم اجتماعی است: «اعتبار به معیارهای گوناگونی اطلاق می‌شود که ناظر بر تضمین «درستی»^{۱۹} تحقیق یا تلاش برای تأیید این مدعاست که پژوهش به‌نحوی دقیق و عینی واقعیت را توصیف می‌کند.» (ص ۴۵۸). سه رویکرد موجود در مطالعات فرهنگی چشم‌اندازهای گوناگونی را به واقعیت و درستی مطرح می‌سازند: حساسیت هرمنوتیکی به واقعیت‌های زیسته، حساسیت (پسا) ساختارگرایانه به سیاست‌های موجود در گفتمان‌ها که همچون مقولاتی چارچوب‌های ذهنی ما را شکل می‌دهند و تعهد واقع‌گرایانه و زمینه‌گرای مطالعات فرهنگی به تحقیقات صادق که در صدد فهم واقعیت اجتماعی و تاریخی‌اند. این گرایش اخیر بیشتر با دغدغه‌های سنتی پیوند دارد. ساکو در این مقاله صرفاً به دنبال دسته‌بندی و شناسایی جریان‌های روش‌شناختی در مطالعات فرهنگی نیست، بلکه برآن است تا به رویکردی تلفیقی برسد که مبنای روش‌شناسی مطالعات فرهنگی باشد. مع‌هذا، او اعتقادی

¹⁸. Validity

¹⁹. Trustfulness

به این امر ندارد که این سه دسته اعتبار به سبب ارجاع مشترکشان به حقیقت وحدت دارند. از سوی دیگر، از این استدلال هم دفاع نمی‌کند که آنها به حقایق یکسر متفاوتی اشاره دارند. تاکید ساکو بر این است که سه نوع اعتبار با هم هم‌پوشانی دارند.^{۲۰}

جدول ۱. سه اعتبار یا برنامه‌ی روش‌شناختی در مطالعات فرهنگی در چارچوبی تلفیقی

اعتبار زمینه‌ای ^{۲۱}	اعتبار گفتگویی ^{۲۲}	اعتبار خودتاملی ^{۲۳}
بعد زمینه-ای	واقعیت‌های محلی در زمینه اجتماعی	تحقیق فرایندهای اجتماعی «واقعی» را شکل می‌دهد.
بعد گفتگویی	عکس‌العمل‌های محلی فرایندهای اجتماعی	آگاهی محلی از تکوین اجتماعی واقعیت
بعد خودتاملی	تحقیق فرایندهای اجتماعی یا واقعیت را شکل می‌دهد.	تکوین اجتماعی واقعیت

منبع: ساکو، ۲۰۰۸: ۴۵۸

ساکو رد رویکرد تلفیقی در بحث روش را در مقاله‌ی حال درباره‌ی دو پارادایم مطالعات فرهنگی می‌یابد و آن را لحظه‌ی تاریخی مهمی می‌داند. حال در این مقاله موضعی میان و فراسوی کارکردگرایان پوزیتیویست جناح راست و اقتصاد سیاسی مارکسیستی چپ اختیار می‌کند. او این کار را با ترکیب نوآورانه‌ی هرمنوتیک، ساختارگرایی و چپ‌گرایی نو صورت داد. به اعتقاد ساکو، رویکرد چندروشی و تلفیقی در مطالعات فرهنگی بعد از این نیز در کارهای تجربی ادامه یافت. او از دو کار برجسته و مهم در اینجا یاد می‌کند. کار ویلیس با عنوان آموختن کارگری (۱۹۷) و تحقیق جانیس ردوی با عنوان خوانش رمانس (۱۹۸۴) سودمندی و درعین حال سرشت مسئله‌دار رویکرد چندروشی را نشان دادند. هر دو این کارها به زندگی روزمره‌ی گروه‌های حاشیه‌ای پرداخته بودند: سوءرفتار^{۲۴} دانش‌آموزان طبقات کارگری و فانتزی‌های زنان طبقه متوسط. در ظاهر شاید این موضوعات مناسب مطالعه تشخیص داده نشوند، اما این دو به نابرابری‌های ساختاری واقعی اشاره کرده بودند. ویلیس به از خودبیگانگی دانش‌آموزان طبقه کارگر در فرهنگ مدرسه و دیگری به نارضایتی زنان از ساختار نابرابر روابط صمیمی تحت تاثیر مردسالاری. به علاوه، این محققان نشان دادند که به‌رغم مقاومت‌های موجود در این دو زمینه، ساختار همچنان بازتولید می‌شود (ساکو، ۲۰۰۸: ۴۶۰).

به نظر ساکو، کار ویلیس و ردوی نمونه‌ای از کارهایی است که تمرکز خود را بر زمینه‌ای اجتماعی گذاشته و پلی مطمئن برای شروع بحث درباره‌ی «اعتبار زمینه‌ای» را در مطالعات فرهنگی فراهم ساخته‌اند. «بعد زمینه‌ای تحقیق ناظر بر تحلیل فرایندهای اجتماعی و تاریخی است و ارزش یا اعتبار این پروژه به این بستگی دارد که چگونه این پروژه به نحوی کامل، دقیق و قابل دفاع انجام می‌شود.» به عقیده ساکو، تعداد قلیلی از پروژه‌های مطالعات فرهنگی به فرایندهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پرداخته‌اند.

^{۲۰} به نظر می‌رسد که ساکو در این مقاله ناخواسته یا خواسته تحت تاثیر علقه‌های شناختی سه‌گانه هابرماسی است، هرچند خود به این بحث اشاره‌ای ندارد. با این توضیح، درک سه علقه یا اعتبار مورد نظر ساکو آشکارتر می‌شود.

^{۲۱} Contextual validity

^{۲۲} Dialogic validity

^{۲۳} Self-reflexive validity

^{۲۴} Misbehavior

چنین تحلیلهایی معمولاً درگیر آزمون مجموعه‌های گسترده‌ای از داده‌های آماری و اسناد بودند. بسیاری از پروژه‌های مطالعات فرهنگی به فرایندها و ساختارهای اجتماعی، مانند ساختارهای کار، یا اخیراً به جهانی شدن یا نولیبرالیسم پرداخته‌اند. موضوع این است که «نفع مطالعات فرهنگی و زمینه‌مندسازی در این است که تحلیل زمینه‌ای این امکان را فراهم می‌آورد که واقعیت‌های محلی امکان چالش با تحلیل‌های عام را فراهم سازند» (ص ۴۶۱).

پیامد دیگر جدی گرفتن واقعیت‌های محلی، علقه، اعتبار یا برنامه پژوهشی گفتگویی در مطالعات فرهنگی است. به عقیده ساکو، ریشه‌ی این اعتبار را باید در اتنوگرافی کلاسیک دید: «دسترسی به منظر بومیان». اما برداشت کلاسیک اعتقاد داشت که به نحوی عینی می‌توان از طریق کاربرد روش‌های دقیق به دنیای درونی افراد مورد مطالعه دست یافت. اما امروزه، دو اتفاق افتاده است. اولاً، تصور دریافت عینی دنیای درونی از بین رفته است و دوم، رویکرد تعاملی‌تری برای مناسبات میان نفس محقق و دیگری مورد مطالعه برقرار می‌شود. «ته پیوستار هرمنوتیکی این است که مشارکین [ابژه‌های] تحقیق همچون همکارانی، درگیر در پروژه درک یا ساختن واقعیت‌شان یا درگیر در طراحی، اجرا و گزارش‌دهی مطالعه می‌شوند. حتی در برخی موارد در نویسندگی هم شریک می‌شوند (لینکلن، ۱۹۹۵ به نقل از ساکو، ۲۰۰۸: ۴۶۴). علقه گفتگویی به بیان دیگر، همچنین بر اشکال احساسی و تجسم‌یافته درونی شناخت و فهم تاکید دارد که از نظر وقایع عقل‌گرایانه تحقیق علمی دور می‌ماند. «تحقیق گفتگویی به دنبال آن است که به تجربه‌هایی که عموماً بخش عمده جامعه از آن غفلت کرده است فرصتی برای طرح صدا بدهد. حال اگر چارچوب روش‌شناختی فضایی برای این تجربیات مهیا نسازد که نتوانند گفتمان‌ها و زمینه‌های اجتماعی شکل‌دهنده آنها را نشان دهند، این تجربیات نمی‌توانند از ساختارهای اجتماعی‌ای سخن بگویند که آنها را مورد غفلت قرار داده‌اند (ص ۴۶۶).

اما اعتبار یا علقه سوم ساکو اعتبار خودتاملی است. شاید تامل انتقادی بر این که چگونه گفتمان‌ها و فرایندها نحوه تجربه و درک-مان از خود و محیط‌مان را شکل می‌دهند، ویژگی اصلی مطالعات فرهنگی است. هوشیاری خودبازتابنده درباره این واسطه‌گری مهم-ترین معیار برای تحقیق خوب و معتبر در این پارادایم است. اما دو شیوه برخورد با این گفتمان‌ها یا مطالعه آنها وجود دارد. یک راه این است که محققان با فاصله بسیار از درک خود افراد مورد مطالعه از گفتمان‌ها، آنها را بررسی می‌کنند. در این برداشت، عموماً تصور این است که افراد سوژه‌هایی از پیش معین‌اند و لذا، خود از آنچه آنها را وادار به عمل یا ذهنیتی می‌سازد بی‌خبرند. ساکو این شیوه را نگاهی عینیت‌گرا به این پدیده می‌داند. اما راه دوم این است که به اصطلاح، خود افراد مورد مطالعه عملی‌پاسا ساختارگرایانه انجام دهند. به این معنا که از افراد خواسته می‌شود تا از شرایطی سخن بگویند که آنها را وادار به عملی‌مانند رژیم‌های شدید لاغری کرده است. به علاوه، از آنها خواسته شود که درباره خود لاغری و رژیم صحبت کنند. در این شیوه، سوژه‌ها (رژیم‌گیرها) از بیرون و بر اساس شناسایی گفتمان‌هایی که خودفهمی آنها را شکل می‌دهند بررسی نمی‌شوند، بلکه از درون و بر اساس گفتمان‌هایی که رژیم‌شان، شناخت و مفاهیم شناختی‌شان از رژیم را شکل می‌دهند و از زبان خود آنها بررسی می‌شوند (ساکو، ۲۰۰۸: ۹-۴۶۸).

به طور خلاصه، تا آنجا که به روش‌شناسی مطالعات فرهنگی مربوط است، به نظر می‌رسد که با حوزه‌ای از شناخت جامعه انسانی سروکار داریم که تفاوت‌های بسیاری با خویشاوندان نزدیک خود مانند جامعه‌شناسی دارد. لحظه تولد جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم حاکی از دو پرسش مهم است: موضوع جامعه‌شناسی چیست؟ راه مطالعه این موضوع کدام است؟ این پرسش مهم را نزد همه بنیادگذاران این رشته می‌بینیم. کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی دورکم (۱۹۶۴) نمونه بارز این تلاش است. چنین کوششی تا به امروز هم در رشته مستقری مانند جامعه‌شناسی ادامه دارد که از میان این تلاش‌ها می‌توان به کتاب قواعد جدید روش جامعه‌شناسی (۱۹۷۶) گیدنز اشاره کرد. اما در مطالعات فرهنگی سکوت معنا‌داری در خصوص روش دیده می‌شود. از این‌رو، پرسش‌های فراوانی درباره روش در مطالعات فرهنگی مطرح است. نقطه عزیمت من برای ورود به بحث طرح این دعوی است که وجه تمایز روش مطالعات فرهنگی با دیگر حوزه‌های نزدیک امری تکنیکال نیست، بلکه بیشتر متدولوژیکال است.^{۲۵} به این معنا که

^{۲۵}. متد به ابزارها و تکنیک‌هایی اشاره دارد که محققان برای اجرا و هدایت کار پژوهش از آنها استفاده می‌کنند، مثل پیمایش و مصاحبه. اما متدولوژی به نظریه، تحلیل و چگونگی پیش‌بردن تحقیق اشاره دارد (استربرگ، ۲۰۰۲: ۱۹).

در مطالعات فرهنگی کمتر با تکنیک‌های جدید تحقیق مواجهیم، بلکه وجه تمایز مطالعات فرهنگی با دیگر حوزه‌ها، چنان‌که رندی مارتین نیز گفته است (۲۰۰۶: ۶۸)، «جهت‌گیری‌های جدید روش‌شناختی» است. در این نوشتار سعی می‌کنم برخی دلالت‌های این جهت‌گیری‌های جدید را روشن کنم. این دلالت‌ها در قالب مسائل عمده‌ای در مطالعات فرهنگی رخ نمایانده‌اند که در ادامه به این مسائل پرداخته می‌شود.

مسائل عمده روش‌شناختی در مطالعات فرهنگی

مسئله کمی / کیفی: در مطالعات فرهنگی اصولاً بر تحقیقات کیفی تأکید است تا کمی (جاستین، ۱۹۹۷: ۸۴؛ بارکر، ۲۰۰۳؛ همچنین نک ویلیس، ۱۹۸۰: ۲۶). منظور از روش‌های کمی روش‌های مبتنی بر اعداد و شمارش چیزها است. روش‌هایی که سروکارشان با معانی خلق‌شده کنشگران است در اینجا کیفی خوانده می‌شوند. این معانی از طریق تکنیک‌هایی مانند مشاهده مشارکتی، انواع مصاحبه‌های کیفی و تحلیل‌های متنی فهم و ضبط می‌شوند. یک دلیل علت تغییر چنین گرایشی، تغییر موضوعی است که مطالعات فرهنگی پدید آورد. به این معنا که مطالعات فرهنگی طیف جدیدی از موضوعات را که در اصطلاح فرهنگی خوانده می‌شوند وارد تحقیق کرده است. وجه بارز این موضوعات افزون بر فرهنگی بودن آنها، کم‌شمار بودن یا به بیانی دیگر، خاص بودن آنهاست. دو معنای اصلی این خاص بودگی را باید در تعلق آنها به گروه‌های به اصطلاح حاشیه‌ای جامعه و عدم تعلق به جریان مسلط فرهنگی جامعه جستجو کرد. موضوعات اولیه مطالعات فرهنگی از لحظه پیدایش تا به امروز بخشی از فرهنگ عامه بوده است. لذا مطالعات فرهنگی بریتانیا که ریشه در آثار ریموند ویلیامز (۱۹۸۵، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲) و ریچارد هوگارت (۱۹۵۷) دارد، به یک معنا مخالفت با سنت غالب در علوم انسانی در انگلستان پس از جنگ بود. برخی ویژگی‌های اصلی این مخالفت در زیر آمده است (نک سیدمن، ۱۳۸۷):

• تلقی خاص از فرهنگ و داوری درباب فرهنگ عامه که آن را پست می‌شمردند، اما مطالعات فرهنگی این برداشت را تصحیح کرد.

• ویلیامز و هوگارت علاوه بر بسط مفهوم فرهنگ و اطلاق آن به کل معناها و کنش‌های زندگی روزمره، ایده بسیار مهم دیگری را نیز مطرح کردند: همه آثار و نمودهای فرهنگی باید در ارتباط با بافت اجتماعی نهادها، روابط قدرت و تاریخ تحلیل شوند. از این‌روست که مفهوم «ماتریالیسم فرهنگی» در بحث ویلیامز برجسته می‌شود.

• مطابق نظر هوگارت، معانی نهفته در این فرهنگ را باید در چارچوب فضای اجتماعی واقعی این طبقه تحلیل کرد. نکته ای که بعدها به صورت کامل به‌دست یکی دیگر از بنیان مطالعات فرهنگی، ای. پی. تامپسون^{۲۷} (۱۹۶۳) شرح و بسط داده شد.

^{۲۶}. به نظر بکر (۱۹۹۶) دو روش تحقیق کیفی و کمی از پنج جهت با هم تفاوت دارند: ۱. کاربردهای پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم؛ ۲. پذیرش حساسیت‌های پست-مدرن (نظریه‌پردازان انتقادی، کانستراکتیویست‌ها، پساساختارگراها و مکتب پسامدرن معیارهای پوزیتیویست‌ها و پساپوزیتیویست‌ها را رد می‌کنند، چون به علمی منجر می‌شود که نسبت به بسیاری از صداها خاموش است. این محققان معیارهای دیگری را برای ارزیابی کارشان به کار می‌گیرند مانند: verisimilitude (راست‌نمایی، شبیه واقعیت، احتمال)، dialogue with ، multivoiced text ، political praxis ، an ethic of caring ، personal responsibility ، emotionality ،(subjects)؛ ۳. دریافت منظر فرد: هر دو روش به دنبال درک و دریافت و فهم منظر افراد مورد مطالعه‌اند، اما با دو روش متفاوت. یکی عمیق و با ایجاد رابطه نزدیک با مخاطب و دیگری با شیوه‌های به اصطلاح علمی و با فاصله؛ ۴. بررسی محدودیت‌های زندگی روزمره: موضوع فائق آمدن بر محدودیت‌های زندگی روزمره در روش کیفی. این در حالی‌ست که طرفداران روش کمی از این حوزه دیدگاهی را منتزع می‌کنند و به‌ندرت مستقیماً به آن نزدیک می‌شوند. آنها به دنبال علوم مبتنی بر قانون یا etic براساس احتمالات حاصل از مطالعه شمار زیادی از نمونه‌هایی‌اند که به شیوه تصادفی انتخاب می‌شوند. این قوانین در بند محدودیت‌های زندگی روزمره نیستند. در مقابل، روش‌های کیفی به علمی emic ، ایدیوگرافیک، موقعیت‌مدار یا موقعیت‌بنیاد منجر می‌شوند. ۵. تضمین توصیفات عمیق: در روش کیفی اعتقاد بر این است که توصیف عمیق از امر اجتماعی با ارزش است، در حالی که در روش‌های کمی چنین نیست. چون چنین توصیفات با روح تعمیم‌سازی ندارد. (به نقل از دزین و لینکلن، ۲۰۰۰: ۱۱-۸).

^{۲۷}. E.P.Thompson

چنان‌که سیدمن اشاره کرده است، نسل اول مطالعات فرهنگی بریتانیا زندگی روزمره را به موضوع تحلیل فرهنگی تبدیل کرد. لذا، مطالعات فرهنگی کوشید تا از نقد ادبی - زیباشناختی فراتر رود و به یک نظریه اجتماعی انتقادی بدل شود. این مهمترین نوآوری مطالعات فرهنگی بود. برای مطالعات فرهنگی، ابژه فرهنگ هم‌زمان متن، رویداد و تجربیاتی است که حاصل حوزه نیروهای اجتماعی است که به نحوی نامتوازن به دست جریان‌های قدرت، سلسله مراتب‌های منزلتی و فرصت‌های انواع لذت‌ها، هم‌ذات‌پنداری‌ها و جابه‌جایی‌ها شکل می‌گیرد. افزون بر این، موضوعات فرهنگی نهادهای اجتماعی را نیز شامل می‌شوند که برخی از آنها دولت محورند، در حالی که برخی دیگر، به حوزه بازار یا جامعه مدنی تعلق دارند (دورینگ، ۲۰۰۵: ۶). در متن چنین تحولی است که تجربه زیسته و معانی ذهنی افراد از این تجربه، محور بحث‌های پژوهشی قرار می‌گیرد. لذا، تامپسون (۱۹۶۳) به دنبال نحوه ساخت طبقه کارگر انگلیس است و هیچ‌وقت آن را به خلاف رویکرد مارکسی مقوله‌ای از پیش معین در نظر نمی‌گیرد. با این توصیف، بدیهی است که حوزه‌های تحقیق وابسته به شمارش‌های آماری جای خود را به موضوعاتی داد که با اشکالی از تحلیل متن پیوند داشتند.

غیبت حاد روش‌های سنتی را در مطالعات رسانه می‌بینیم و البته این مسئله قدری شگفت‌آور است، زیرا سالیان درازی مطالعه جامعه‌شناختی وسایل ارتباط جمعی، از لازارسفلد گرفته تا دیگران، با این شیوه صورت می‌گرفته است. «مطالعات فرهنگی این دست مطالعات را آزمایش‌هایی امپرسیویست و به سبک آزمایشگاهی» قلمداد کرد و به علاوه، آنها را غیرتاریخی خواند. دو شکل عمده جمع‌آوری داده‌ها در مطالعات رسانه‌های جمعی یا متن‌محور بودند، مانند تحلیل محتوای کمی و نظام‌مند یا مخاطب‌محور، مانند کاربرد پرسشنامه‌های بیننده/شنونده/یا خواننده‌محور. تحلیل محتوا در مطالعات فرهنگی به نفع مطالعات میکروسکوپی، نشانه‌شناختی یا واسازی‌های ادبی متون خاص ادبی کنار نهاده شد. مخاطب‌پژوهی هم اگر انجام می‌شد به شیوه‌های کیفی صورت می‌گرفت (نک مورلی، ۱۹۸۰ و ۱۹۸۶؛ ردوی، ۱۹۸۴؛ انگ، ۱۹۸۵؛ هابسن، ۱۹۸۲؛ هاج و تریپ، ۱۹۸۶؛ لی‌وایز، ۱۹۹۱؛ به نقل از جاستین، ۱۹۹۷: ۸۵). این گسترش توجه به روش‌های کیفی تا حد زیادی توجیه‌پذیر بود. چون پارادایم‌های مسلط مطالعات فرهنگی یا درگیر در مطالعه تجربه بودند - مانند فرهنگ‌گرایی ویلیامز، هوگارت و تامپسون - یا ایدئولوژی را موضوع اصلی مطالعه خود قرار دادند - مانند ساختارگرایی مسلط در مطالعات فرهنگی - هیچ یک از این موضوعات را نمی‌شد با روش‌های کمی دنبال کرد. لذا، عقیده بر این بود که «نمی‌توان جهان را به ستون‌ها و سطرها خنثایی از اعداد فروکاست». خاصه بعد از بحث‌های فوکو درباره دموگرافی بورژوازی برای کنترل جمعیت و تولید جمعیت مولد دارای بدن‌های مطیع، پیش‌بینی و استاندارد کردن‌ها این جدایی از روش‌های کمی در مطالعات فرهنگی قوت بیشتری پیدا کرد (جاستین، ۱۹۹۷: ۸۶).

مناقشه کیفی در برابر کمی در مطالعات فرهنگی را عده‌ای مانند جاستین (۱۹۹۷) چندان پایدار و همیشگی تلقی نمی‌کنند. به بیان دیگر، این دسته از صاحب‌نظران تضادی ضروری میان روش‌های کمی و کیفی قائل نیستند. لذا، به دنبال تجربه‌هایی‌اند که سعی در کار بست این روش‌ها در تحقیقات خود داشتند. مطالعات رسانه دانشگاه گلاسکو در دهه ۷۰ نمونه‌ای از این تجربیات است. هر چند بسیاری از اصحاب مطالعات فرهنگی چنین رویکرد را نفی می‌کنند، جاستین معتقد است که تلاش‌های این گروه که مشترکات بسیاری با مطالعات فرهنگی داشتند، می‌توانست مبنایی برای کار بست روش‌های کمی در این حوزه باشد. هم‌زمان، اصحاب مطالعات فرهنگی و کمی‌گراها به دلایلی متفاوت تلاش‌های مکتب گلاسکو را متهم و بدان حمله‌هایی جدی می‌کردند. ادعای جاستین برای تعدیل مناقشه یادشده این است که حتی ایدئولوژی هم ابعادی کمی دارد. لذا، استفاده از اعداد در مطالعات فرهنگی امر بعیدی نیست. فی‌المثل مهم است بدانیم چه تعداد از افراد قرائتی رسمی از برنامه تلویزیون را می‌پذیرند. پیشنهاد جاستین تلاش برای جداسدن از قرائت رسمی و امپرسیویستی استفاده از اعداد است.

در بسیاری از تحقیقات مطالعات فرهنگی مفروضاتی کمی نهفته است. تحقیق کیفی مخاطبان، فی‌المثل، پر از استنتاجاتی است درباره کاربردپذیری موارد خاص. این تحقیقات به این نکته اشاره دارند که چگونه افراد خاصی متونی معین را قرائت می‌کنند، نه همیشه یا مطلقاً ... بلکه به طور کلی. و اگر قرائتی انتقادی از متنی نقادی انتقادی خوانده می‌شود، تا صرفاً ادبی T پس این موضوع حاکی از حضور کمی آن نوع از قرائت در فرهنگ اخیر

ماست. نمی‌توانیم آن را بشماریم، اما حضورش را در توصیف مفروض می‌گیریم... اگر پیمایش‌های کمی - به ویژه از نوع مطالعاتی که در صنایع تلویزیون و بازاریابی انجام می‌شود - متون یا تماشاگران تلویزیون را به «دستجات رده‌بندی» شده‌ی خام، به تعبیر انگ، فرومی‌کاهد (انگ، ۱۹۹۱) یا غافل از این نکته است که تولید علم اجتماعی ضرورتاً فعالیتی گفتمانی است، این تا حدی مربوط به کارکرد طرح [تحقیق] و تا حدی به تفسیر مربوط است. فناوری عام تولید داده‌ها خودبه‌خود معنای داده‌ها را تعیین نمی‌کند. هرچند عمل شمارش از حیث نظری معصوم نیست - ما قبل از شمارش باید مقوله‌بندی کنیم - اما از فرایندی منضم به علوم اجتماعی حکایت دارد. مطالعات فرهنگی هم به این دسته‌بندی‌ها نیاز داد: سطوح تحصیلی، نژاد، جنسیت، درآمد، سکسوالیته و ...، اما تحلیل جامعه یا تاریخ بدون این مقولات ناممکن است (جاستین، ۱۹۹۷: ۸۷).

با وجود این، نقد پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم در سال‌های اخیر سبب شده است که سنت چپ به طور عام و مطالعات فرهنگی به طور خاص روش‌شناسی کمی‌نگر را به کنار نهد و این البته به معنای چشم‌پوشی از فواید این روش‌هاست. مسئله اینجاست که به تعبیر برخی از اصحاب روش، «پیوندی ضروری میان جهت‌گیری معرفت‌شناسی محقق و روش‌شناسی تحقیق وجود ندارد». بیان ساده این ادعا آن است که روش کیفی و کمی مختص معرفت‌شناسی خاصی نیست. دو مثال راه‌گشا در این زمینه وجود دارد (نک دیمیتریادیس، ۲۰۰۸). بسیاری از جامعه‌شناسان مکتب شیکاگو، مثل ویلیام فوت وایت،^{۲۸} برداشتی پوزیتیویستی و عینیت‌گرایانه به واقعیت داشته‌اند. به این معنا که واقعیت چیزی موجود در بیرون است و کار ما این است که آن را در بیرون کشف کنیم. در واقع، واقعیت منتظر کشف و فهم ماست. این برداشت به «تبیین واقع‌گرایانه‌ی خام» معروف شده است. او در تحقیق خود با نام «جامعه‌کنار خیابان»^{۲۹} با چنین رویکردی پیش رفته بود. با این همه، از روش کیفی سنتی، یعنی مشاهده همراه با مشارکت و مصاحبه، سود جسته است. نمونه دیگر کار کیفی عینیت‌گرا را می‌توان در نزد مالینوفسکی دید. او متعلق به دوره‌ای از کاربرد روش کیفی بود که بنا بر تقسیم‌بندی دنزین و لینکلن (۲۰۰۰) دوره سنتی بوده است. محققان کیفی در این دوره شرح‌های استعماری از تجربیات خودشان را در میدان‌های تحقیق می‌نوشتند که مبتنی بر پارادایم پوزیتیویسم بود. لذا، تاکید بر عرضه تفسیری معتبر، پایا و عینی است. در اینجا هم فیلدورک و هم تبیین‌های عام دیده می‌شود، زیرا مالینوفسکی می‌گفت که «فقط قوانین و تعمیم‌ها فاکت‌های علمی‌اند و راه دسترسی به آن، ورود تفسیر به داده‌های آشوبناکی است که محقق در نگاه اول به دست می‌آورد.» (دنزین و لینکلن، ۲۰۰۰: ۱۲) این دوره اتنوگرافی‌های طولانی است، به این معنا که محققان مدت زمان زیادی را در میدان می‌گذرانند، با داده‌ها بر می‌گشتند و به تفسیری عینی می‌پرداختند. این افراد (مالینوفسکی، بروین، ماگارت مید و گرگوری باتسون) اتنوگرافی کلاسیک را پدید آوردند.

از سوی دیگر، نظریه‌پردازی مانند بوردیو با معرفت‌شناسی و نگاهی تفسیری طیفی از روش‌ها، از جمله روش‌های کمی، را به خدمت گرفت تا نشان دهد که «چگونه ذائقه با بازتولید طبقه اجتماعی پیوند خورده است» (بوردیو، ۱۹۸۴). معرفت‌شناسی بوردیو انتقادی و تفسیری است، اما هم‌زمان شمار متنوعی از روش‌های کیفی و کمی را به خدمت می‌گیرد. از تحلیل‌های آماری پهن‌دامن تا مصاحبه‌ها و توضیحات روایی عمیق کیفی. در واقع، کار بوردیو خط بطلانی است بر دوگانگی ناکارآمد روش‌های کمی و کیفی. با این توضیح، قضاوت درباره انطباق نعل به نعل میان معرفت‌شناسی و روش‌شناسی نیازمند تاملات بیشتری است. به بیان دیگر، به سادگی نمی‌توان پذیرفت که معرفت‌شناسی پوزیتیویستی در انطباق با روش‌های کمی و معرفت‌شناسی تفسیری با روش‌های کیفی منطبق است و اولی محافظه‌کار و دومی لزوماً پیش‌رو.

²⁸. William Foot Whyte

²⁹. Street Corner Society

معرفت‌شناسی طرفدار بازنمایی/اصالت ضدبازنمایی: در اینجا، پرسش محوری این است که نوع مواجهه ما با واقعیت چگونه است؟ این پرسش صرفاً معرفت‌شناسانه و روش‌شناختی نیست، بلکه گاه دلالت‌هایی سیاسی نیز دارد.^{۳۰} بخشی از دعوای جاری در اینجا ناظر بر چالش‌های پیش‌روی دانش و حقیقت است. به این معنا که ایده دست‌یابی بی‌طرفانه به حقیقت یا دانش بی‌طرف حقیقت‌مدار دیگر محلی از اعراب ندارد. این بحث به‌طور عمده میان دو دیدگاه اصالت بازنمایی^{۳۱} یا رئالیست‌ها و رویکرد فلسفی ضدبازنمایی، مانند ساساخترگرایی، پست‌مدرنیسم و پراگماتیسم در جریان است. استدلال رئالیسم این است که امکان دست‌یابی به درجه‌ای از دانش قطعی درباره ایزه‌های مستقل جهان واقعی وجود دارد (بارکر، ۲۰۰۳). این رویکرد وقتی در قالب چشم‌اندازهای روشی قرار می‌گیرد، مبتنی بر اصول موضوعه‌ای می‌شود که امکان تولید دانش عینی را با تدقیق فرایندهای نزدیک شدن به واقعیت فراهم می‌سازد. در اینجا می‌توان از سیاست روش‌های کمی‌نگر یاد کرد: مبتنی بر شواهد، نمونه تصادفی، و بزرگ‌مقیاس، طرح پژوهشی علی و آزمایشی و با دعوی تعمیم‌پذیری نتایج. این شاخصه‌ها نمونه‌ای از رویکرد عمیقاً پوزیتیویستی به شناخت و دانش است. وانگهی، تا آنجا که به بحث تحقیقات و پیوندهای آن با سیاست‌های اجتماعی مربوط می‌شود، اهداف غایی و محصول از همان ابتدا و به‌نحوی پیشینی معلوم‌اند. وقتی اهداف و مقصد معلوم می‌شود، به طور قطع علم تحت پوشش بی‌طرفی و عینیت به خدمت گرفته می‌شود تا اهداف تامین شوند (دیمیتر یادیس، ۲۰۰۸: ۶).

اما نظریه‌پردازان پس‌اساخترگرا انتقادهای عمده‌ای را بر ایده بی‌طرفی علم و این که علم و دانش را می‌توان خارج از مناسبات قدرت سیاسی و اجتماعی مطالعه کرد وارد ساختند. فوکو در آثار خود، به ویژه آثار دوران تبارشناسی‌اش، پیوندهای قدرت و دانش را آشکار ساخته است (فوکو، ۱۳۷۴ و ۱۳۷۶). از سوی دیگر، لیوتار در وضعیت پسامدرن، علم را یکی از فراروایت‌های فراگیر یا داستان تبیینی اعظمی در میان سایر روایت‌ها قلمداد می‌کند (لیوتار، ۱۳۸۴) که تحت شرایط خاصی تسلط یافته است. اما جریان دیگری که با این برداشت مخالفی جدی به راه انداخته است، چنان که گفته شد، شاخه‌ای از جامعه‌شناسی شناخت است. هم-پوشی استدلالات این دو جریان بسیار است. شاید بتوان وجه مشترک این دو دسته را اعلام پایان معرفت‌شناسی رئالیستی قلمداد کرد. این دو جریان معرفت‌شناسی گذشته را رد می‌کنند که به دنبال نقطه ممتازی برای بازنمایی واقعیت بود.

چنین رویکردی در ادامه نقدهایی بنیادی است بر پوزیتیویسم و پس‌پوزیتیویسم و آن دسته از جهت‌گیری‌های معرفت‌شناختی که معتقدند چیزی با نام واقعیت خارجی در بیرون وجود دارد و آماده است که ما به روش‌های پیچیده و ابزارهای دقیق آن را تسخیر کنیم و به شناخت آن نائل شویم. اما نقدهای تفسیرگرایانه‌ای مانند نقد هارویی نشان می‌دهد که واقعیت را فقط می‌توان از طریق ساخت تفسیری و فعال معنا فهمید. چنین تلقی از واقعیت که آن را در بیرون و با وجودی مستقل در نظر می‌گیرد، بخشی از تلاش برای طبیعی‌سازی ساختارهای موجود قدرت است (دیمیتر یادیس، ۲۰۰۸: ۶).

چنین رویکردی به پیوند همیشگی دانش با قدرت خصائص کلی مطالعات فرهنگی را تعیین کرده است و دامن مباحثات روشی را نیز دربر گرفته است. عموماً مطالعات فرهنگی دانشی متعهد^{۳۲} تلقی می‌شود (دورینگ، ۲۰۰۵: ۹ و ۱۳۷۸ [۱۹۹۴]: ۲؛ کریچلی، ۲۰۰۳: ۶۵). تعهد مطالعات فرهنگی به این معناست که این شاخه از معرفت خود را مقید به بررسی پیوندهای فرهنگ با سیاست و روابط قدرت می‌سازد. از این‌روست که مطالعات فرهنگی پروژه‌ای سیاسی (هال، ۱۹۹۶؛ کریچلی، ۲۰۰۳) تلقی می‌شود.

^{۳۰} مثلاً، دیمیتر یادیس (۲۰۰۸: ۴) به استفاده جناح راست، به ویژه در امریکا، اشاره دارد که با نام عینیت علمی و استفاده از گفتمان عامه حول «جهان واقعی» به دنبال حصول اهدافی معین است. لذا از «شواهد» به نحوی خاص استفاده می‌کند. این در حالی است که سنت چپ به این سوءاستفاده اعتراض و انتقاد دارد. با این همه، به نظر دیمیتر یادیس، چپ‌ها راهی برای طرح ادعای خود درباره جهان واقعی پیشنهاد نمی‌کنند. لذا او با بازنگری در پیوندهای متعارف میان روش‌شناسی تحقیق و جهت‌گیری معرفت‌شناختی به دنبال حل این مسئله است.

31. Representationalist

³². Engaged

شود.^{۳۳} مطالعات فرهنگی به علت همین تعهدش بیشتر به حوزه علوم انسانی^{۳۴} تعلق دارد تا علوم اجتماعی^{۳۵} که به دنبال تحلیل عینی پدیده‌هاست.

اما اعتقاد به این که واقعیت بیرونی به معنایی اثبات‌گرایانه قابل کشف نیست، کار روش مطالعات فرهنگی را پیچیده‌تر کرده است. پرسش اساسی این است که نسبت ما با واقعیت تجربی به چه نحو است؟ نقدهای مطالعات فرهنگی بر عینیت، که مخالف دعوی‌های محافظه‌کارانه حقیقت است، به تلاش‌هایی جدی منجر می‌شود تا کنشگران و منافع پشت برخی برنامه‌ها در حوزه اجتماعی و سیاسی آشکار شود. اما این همه کار نیست و به نظر نمی‌رسد که رو کردن دست عاملان اصلی و منافع آنها کافی باشد. مسئله اینجاست که در نبود دعاوی حقیقت، شاهد ظهور شمار فراوانی از بلوک‌های رقیب قدرت خواهیم بود که فی‌نفسه مثبت تلقی نمی‌شود. از این حیث، با رویکردی نسبت به سیاست مواجه می‌شویم که فقط دل‌مشغول مدیریت و اداره قدرت است. کورنل وست (۲۰۰۵) به خوبی به این واقعیت اشاره کرده است:

در نبود ایمان به اصولی برای قدرت، خلاء موجود را خواست قدرت بازار و انگیزه موفقیت به قیمت منافع دیگران پر می‌کند، نه انگیزه رسیدن به انسجام و پیوستگی. [مثلاً] چنین نهیلیسمی در محلات فقیرنشین شهری به ویباشگیری خیابانی منجر می‌شود، در حالی که در سطح قدرت نخبگان به تبهکاری نخبگان رهنمون می‌شود که من آن را پوچ‌گرایی سیاسی می‌خوانم (ص ۲۸ به نقل از دیمیتریادیس، ۲۰۰۸: ۸).

یک راه این است که در چنین اوضاع و احوالی از این تقسیمات در گذشته و به شیوه‌ای ظریف‌تر و رضایت‌بخش‌تر اهمیت استراتژی‌هایی را بازنگری کنیم که متوسل به جهان واقعی می‌شوند. پیرو این نگاه، برداشت‌هایی از عینیت به نفع انواعی از نسبییت-های فراگیر^{۳۶} کنار گذاشته می‌شود. در اینجا جایگاه^{۳۷}، چشم‌اندازها یا مناظر ناتمام^{۳۸} موضوعیت دارند. در واقع، این برداشت‌ها در فیلدورک‌های اتنوگرافیک حیاتی‌اند. اخیراً میشل فین مفهوم «عینیت عمیق»^{۳۹} را مطرح کرده است. به عقیده فین، باید با اشکال جدیدی از عینیت کار کنیم که به موقعیت‌مندی^{۴۰} همه انواع دانش توجه کند. سندرا هاردینگ^{۴۱} در توضیح خود از این مفهوم می‌گوید که عینیت عمیق زمانی به دست می‌آید که محققان مجدانه از طریق ارزش‌ها، پیش‌نگری‌ها^{۴۲} و موضع‌گیری^{۴۳} خود تا آنجا که ممکن است از مناظر متفاوت به جمع‌آوری شواهد بسیار اقدام کنند. «چنین رویکردی به محققان کمک می‌کند تا نسبت به نقاط کور بالقوه-ای آگاه شوند که چه بسا برای مطالعه آنها، خواسته یا ناخواسته، مهم باشد. چنین کاری به نحو سودمندی می‌تواند در «گروه‌های کاری» به کار گرفته شود؛ گروه‌هایی که در آن، مواد تجربی را می‌توان تجزیه و تحلیل کرد و غبار ذهنیت‌های ناخواسته را از آن زدود.» (دیمیتریادیس، ۲۰۰۸: ۹).

^{۳۳}. کریچلی در پاسخ به این پرسش که «مطالعات فرهنگی خودش را پروژه‌ای سیاسی می‌خواند، اما همیشه به این متهم است که از سیاست چیزی نمی‌داند و اساساً سیاسی نیست. به نظر شما سیاست مطالعات فرهنگی چیست و اصلاً مطالعات فرهنگی سیاستی دارد یا خیر؟ یک یا چند نوع؟» این گونه پاسخ می‌دهد: «مطالعات فرهنگی‌ای را که من می‌شناسم پروژه‌ای سیاسی است، به ویژه کار ویلیامز، استوارت هال، و اخیراً گیلروی.» (کریچلی، ۲۰۰۳: ۶۳) او در ادامه اشاره می‌کند: «پس باید سوال را عوض کنیم. چه نوع پروژه‌ای در اینجا دیده می‌شود؟ پاسخ، رهایی بخشی.» لذا، مطالعات فرهنگی را مانند فلسفه مورد نظر خود مقید به سه گانه «نقد، پراکسیس و رهایی بخشی» می‌داند. اما به‌رغم جهانی‌شدن و یکپارچه‌شدن فرهنگ، پروژه رهایی بخشی پلورال شده است. لذا، او از «رهایی بخشی-ها» سخن می‌گوید. او به مفهوم هژمونی و استفاده از آن در مطالعات فرهنگی اشاره دارد. این مفهوم اساساً سیاسی است. این بحث با نفوذ تعبیر لکاتو و موفه درباره فصل‌بندی هژمونیک بیشتر هم شده است. لذا، او معتقد است که هنوز می‌توان از مطالعات فرهنگی متعهد (Engaged cultural studies) سخن گفت (ص ۶۵).

^{۳۴}. Humanities

^{۳۵}. Social sciences

^{۳۶}. All-encompassing

^{۳۷}. Location

^{۳۸}. Partial perspective

^{۳۹}. Strong objectivity

^{۴۰}. Situatedness

^{۴۱}. Sandra Harding

^{۴۲}. Predisposition

^{۴۳}. Positionality

مسئله نظریه / تجربه: یکی از مناقشات جدی در روش‌شناسی مطالعات فرهنگی نسبت میان تحقیق و داده‌های تجربی از یک سو و نظریه از سوی دیگر است. پرسش این است که چگونه داده‌های تجربی حاصل از روش‌های مطالعات فرهنگی به گسترش نظریه در این حوزه کمک می‌کند؟ برای پاسخ به این سوال باید به تأثیرات متقابل تحقیق تجربی و نظریه در تحقیقات کیفی مطالعات فرهنگی پرداخت. در واقع، ادعای اصلی این است که تحقیق کیفی می‌تواند ابزاری برای تولید نظریه اجتماعی و فرهنگی تلقی شود. به عبارت دیگر، تلقی این است که مشاهدات تجربی غالباً می‌توانند به ایده‌های نظری، تحقیقات تجربی جدیدتر و در نهایت به صورت‌بندی یک نظریه منجر شوند. نظریه‌مبنایی یکی از پاسخ‌ها به پرسش بالاست. در این نظریه/متد، نظریه‌سازی یکی از جنبه‌ها و اهداف تحقیق کیفی تصور شده است. (گلیسر^{۴۴} و استروس^{۴۵}، ۱۹۶۷؛ استروس، ۱۹۹۵؛ استروس و کوربین^{۴۶}، ۱۹۹۰). نگاه دیگر به این رابطه را در نزد آلاسواتاری در مقاله‌ای با نام «نظریه‌پردازی در روش‌های کیفی: چشم‌اندازی مبتنی بر مطالعات فرهنگی» را می‌بینیم. او چارچوب نظری خودش را سازه‌گرایی اجتماعی^{۴۷} یا سازه‌گرایی گفتمانی^{۴۸} می‌خواند. اما برای ساده‌سازی مطلب، این دو چشم‌انداز را زیر عنوان منظر مطالعات فرهنگی قرار می‌دهد، هر چند اعتراف می‌کند که اساساً مطالعات فرهنگی واحد یا حتی نوع مقتدری هم یافت نمی‌شود. (۱۹۹۶: ۳۷۱) مسئله از آنجا آغاز می‌شود که درک ما از نظریه در مطالعات فرهنگی متفاوت از نظریه در رشته‌های خویشاوند آن در علوم اجتماعی است. عموماً تصور این است که نظریه ناظر بر برخی مکانیسم‌های عام و جهانی است و کارکرد آن تبیین در نظر گرفته می‌شود. اما در مطالعات فرهنگی، ما با مورد یا موارد خاص مواجهیم و این موارد را به شیوه‌هایی کیفی و عمیق مطالعه می‌کنیم. بنابراین، به جای تلاش برای تعمیم فهم و درک خود، هدف در مطالعات فرهنگی و سایر رویکردهای سازه‌گرایی اجتماعی، «ویژه ساختن فهم و درک از امر اجتماعی» است. بنابراین، به نظر می‌رسد در اینجا هیچ تلاشی برای فرارفتن از امر محلی دیده نمی‌شود؛ به خلاف روش‌های تعمیمی که به دنبال چنین کاری‌اند. بنابراین، باید یکی از ویژگی‌های مطالعه موارد در مطالعات فرهنگی را، فارغ از میزان گستردگی جغرافیایی یا عمومیت تاریخی-اش، ویژگی تاریخی و فرهنگی آن دانست. با این وصف، مشخص است که درک ما از نظریه در مطالعات فرهنگی دگرگون می‌شود. نظریه‌ها گزاره‌ها و احکامی عام و جهانشمول نیستند، بلکه فرضیاتی تلقی می‌شوند که برای توضیح امر محلی به کار می‌روند. نظریه‌ها در مطالعات فرهنگی فقط چارچوب‌های متفاوتی‌اند که به ما نمی‌گویند چگونه می‌توان این یا آن واقعیت اجتماعی را تبیین کنیم، بلکه چشم‌اندازهای متفاوتی را فراهم می‌سازند که با آنها واقعیت اجتماعی را می‌بینیم. «از این رهگذر، نظریه‌ها منظری بازاندیشانه برای نگرش طبیعی فراهم می‌سازند. به این معنا، تحقیق کیفی نوعی فرایند نظریه‌سازی است، زیرا همه هدف در اینجا رسیدن به منظری جدید در باب واقعیت مادی است که نگرش طبیعی آن را سازمان داده است و لذا، رسیدن به شناخت‌های بهتر و جدیدتر درباره چیزهاست [...] مع‌الوصف، کارکرد گردآوری داده‌ها و تحلیل، حتی‌المقدور، آشکارسازی قضایای بنیادی و چالش با چارچوب ابتدایی و توسعه آنهاست [...] نتیجه چنین فرایند تحقیقی غالباً دو بعدی است: کسب فهمی بهتر از پدیده و هم‌زمان، توسعه چارچوب نظری موثرتری برای مطالعه سایر پدیده‌های مشابه» (آلاسواتاری، ۲۰۰۶: ۳ - ۳۷۲).

سویه اول رابطه نظریه و تحقیق به نقش نظریه در سامان دادن به تحقیق برمی‌گردد. لذا، لازمه ورود به میدان، گردآوری داده‌ها و تحلیل، آگاهی از چارچوب‌های گوناگون موجود در باب پدیده مورد نظر است. منظور از آگاهی کامل از نظریه‌ها چارچوب‌های نظری موجود، داشتن منظری خاص در باب داده‌ها به شکل پیشینی و در بدو امر نیست، بلکه مراد این است که فرد محقق از گزینه‌های متنوع و راه‌های متفاوت نزدیک شدن به واقعیت آگاهی دارد. آگاهی نظری کامل به معنای آن است که محقق در برابر واقعیت انعطاف‌پذیر است و قادر است بینش‌های متنوع و جدیدی نسبت به واقعیت زندگی روزمره و جامعه پیدا و با جنبه‌های گوناگون داده‌ها ارتباط برقرار کند. نظریه‌ها منبع الهام‌اند. این تعبیر جمله معروف مالدینوفسکی است که می‌گفت: «فیلدورکر تماماً بر

⁴⁴. Glaser

⁴⁵. Strauss

⁴⁶. Corbin

⁴⁷. برای بحثی درباره سازه‌گرایی اجتماعی نک به Gubrium & Holstein, 1990; Shotter 1993; Shotter & Gergen, 1989

⁴⁸. برای این بحث رک Harre & Gillett, 1994

الهامات حاصل از نظریه اتکا دارد» (۱۹۶۱/۱۹۲۲: ۹ به نقل از آلسواتاری، ۲۰۰۶: ۳۷۵). اما نباید تصور کرد که الهامات حاصل از تئوری به معنای غرقه‌شدن در ایده‌های از پیش داشته^{۴۹} است. در اینجا باز جمله‌ای از مالینوفسکی راه‌گشاست: اگر فردی که به دنبال اثبات فرضیه معینی است نتواند نگاهش را دائماً تغییر دهد و آن را تحت فشار شواهد کنار نهد، بی‌تردید به کاری بیهوده مشغول است (مالینوفسکی، ۱۹۶۱/۱۹۲۲: ۹ به نقل از آلسواتاری، ۲۰۰۶: ۳۷۵).

با این برداشت، به نظر می‌رسد که باید چارچوب‌های نظری گوناگون را همچون لنزهایی در نظر گرفت که نگرش طبیعی را از یکسو بسط و توسعه می‌دهد و از سوی دیگر آنها را زمینه‌مند می‌سازد. تبیین محلی ممکن است مستقیماً به ایده نظری جدیدی منجر شود. هر چند ویژگی‌های خاص پدیده محلی یگانه‌اند، ممکن است شیوه‌ای که این پدیده‌ها با آن توضیح داده می‌شوند به سوی مدلی عام‌تر بسط یابد و در جایگاه‌های فرهنگی دیگر به کار گرفته شود (نک به دنزین و لینکلن، ۲۰۰۰؛ آلسواتاری، ۲۰۰۶). به طور خلاصه، جان کلام فرایند تحقیق کیفی در مطالعات فرهنگی تحلیل موردی از نظام کرانمند محلی است که در متنی از چارچوب وسیع‌تر فرهنگی و تاریخی قرار گرفته است. هدف چنین تحقیقی عرضه نظریه‌ای عام و جهانشمول نیست، بلکه تاباندن نوری تازه به برهه‌ای تاریخی از رهگذر مطالعه مورد تحقیق است. محقق از چارچوب ساختاری و نظری وسیع آغاز می‌کند که تحقیق خاصی را در متنی وسیع‌تر قرار می‌دهد و همچنین، انتخاب مطالعه موردی خاص را معتبر می‌سازد. براساس این رویکرد، فیلدورک واقعی را می‌توان در مرکز ساعت شنی در نظر گرفت: فرد محقق ابژه مطالعه خود را که موردی خاص است به دقت و با جزئیات مطالعه می‌کند و در مرحله پایانی مطالعه، در مرحله‌ای که محقق یافته‌های تحقیق موردی را در چارچوب وسیع‌تر می‌سنجد و مورد ارزیابی و بحث قرار می‌دهد، احتمالاً تغییر مورد نظر حاصل می‌شود و مانند ساعت شنی، توسعه مورد نظر دوباره در ته ساعت اتفاق می‌افتد.

سویه دیگر نسبت نظریه و تحقیق در مطالعات فرهنگی را باید در رابطه نظریه‌ها و برداشت‌های عامیانه از زندگی جستجو کرد. در اینجا مسئله اصلی این است که آیا نظریه در قیاس با برداشت‌های روزمره، یا به تعبیری عرف عامه، شناخت مطلوب‌تری حاصل می‌کند؟ آیا معنای دیگر این عبارت آن است که شناخت نظری درست و شناخت مبتنی بر عرف عامه غلط و نیازمند تصحیح است؟ این موضوع نیز یکی از گره‌گاه‌هایی است که منجر به تمایز درک از نظریه در مطالعات مبتنی بر روش‌های کیفی موجود در مطالعات فرهنگی و کاربست نظریه در نحله‌هایی از جامعه‌شناسی می‌شود. گیدنز (۱۳۸۴) نیز به این بحث، البته در چارچوبی جامعه‌شناختی، اشاره دارد. او در مجموع بر این اعتقاد است که «دیگر این تلقی وجود ندارد که زبان ابزار صرف برای توصیف واقعیت یا جهان اعیان است. توصیف فقط یکی از کارهای بی‌شماری است که در و از طریق زبان صورت می‌گیرد. موضوع آن است که زبان میانجی کردار اجتماعی است و به معنای دقیق کلمه در تمام فعالیت‌های کنشگران حاضر و داخل است» (ص ۲۳۰). لذا، گیدنز از همین زاویه بر نظریه توافقی در جامعه‌شناسی نقد وارد می‌کند که درک نادرستی از رابطه زبان علم و زبان زندگی روزمره مردم دارد. در برداشت نظریه پردازان توافقی، زبان علم قادرست، و باید، کزی‌های زبان روزمره را اصلاح کند. موضوع مهم از نظر گیدنز آن است که نمی‌توان زبان معمولی را به دلیل مبهم بودن به کنار نهاد، چون زبان عادی در ساختمان اولیه خود فعالیت اجتماعی دخیل است. این نکته‌ای است که در فلسفه پسا - ویتگنشتاینی و نویسندگان پدیدارشناسی تایید شده است (گیدنز، ۱۳۸۴: ۲۳۱).

یکی از خاستگاه‌های نظری مشترک بحث گیدنز و آلسواتاری، آلفرد شوتر است.^{۵۰} لذا، هر دو بر این نظرند که واقعیت زندگی روزمره در قیاس با رویکردهای نظری کاذب و نادرست نیستند. به بیان آلسواتاری، «همان طوری که شوتر گفته است، فهم و دانش عملی برای مقاصد عملی معتبرند. چشم‌اندازهای نظری آن - جهانی نیستند که حاصل تحقیق "علمی" ناب و از این رو، بهتر از شناخت ضمنی باشند، بلکه چنین دانشی

49. Preconceived idea

۵۰. اصل رسایی (Postulate of adequacy) و اصل مناسبت (Postulate of relevance) دو اصل معروف شوتر برای پرداختن به این موضوع‌اند.

مثالی از بازاندیشی است که همیشه جنبه‌ای از زندگی انسانی است. وقتی امور عادی و نظرگاه‌های بدیهی در زندگی روزمره دچار اخلال می‌شوند، همیشه به نحوی تاملی از آنها فاصله می‌گیریم و رویدادها را از مناظر دیگری مورد مذاقه قرار می‌دهیم. برخی از نهادها، مانند هنر و علوم اجتماعی، مخصوص چنین تاملی‌اند. شاید وجه متمایز علوم اجتماعی از این حیث تلاش آن برای خلق روش‌هایی نظام‌مند است که از طریق آنها چنین تاملی فراهم می‌شود، اما اغلب مواقع خودش گرفتار اندیشه‌هایی معمول می‌شود (آلسواتاری، ۱۹۹۶: ۳۸۳).

فهم زندگی روزمره و نحوه مواجهه محقق با آن در مطالعات فرهنگی به شیوه اتنومتدولوژیک نزدیک است. در روش‌شناسی قومی، محقق به دنبال روش‌هایی است که از طریق آنها، مشارکین کلام‌ها و رفتارهای همدیگر را تفسیر و از این طریق فهمی مشترک از موقعیت کسب می‌کنند. در اینجا نیز محقق مطالعات فرهنگی سعی نمی‌کند با استدلال‌های عملی مردم عادی یا نظریه‌های عامیانه مقابله یا رقابت کند، بلکه هدف یافتن قواعد تفسیری است که اعضای درگیر در موقعیت به کار می‌گیرند. آلسواتاری این قواعد را تعبیر گافمن معادل چارچوب‌ها یا به تعبیر فوکو گفتمان‌ها می‌داند. وجه مشترک همه این تعبیر چارچوبی است که مشارکت‌کنندگان در یک موقعیت با آن پدیده مورد نظر را می‌فهمند. با این تعبیر، چه بسا تفاوت محقق تفسیری با مردم افزون بر روش‌های نظام‌مند محققان برای درک پدیده‌ها به خلاف مردم عادی، که با شیوه‌هایی عملی به ادراک می‌رسند، آگاهی و تامل بر همین چارچوب‌هایی است که مردم عادی غالباً وجود آنها را مفروض می‌گیرند. «معنای این گفته این است که فرد قدمی از رویکرد و نظرگاه مشارکین در موقعیت فراتر می‌رود. نه به این معنا که محقق استدلال کند دیدگاه افراد درگیر تنگ‌دامن یا نادرست است، بلکه محقق به دنبال مطالعه این نکته است که چگونه چشم‌انداز مشارکین در ساخت واقعیت‌های اجتماعی عمل می‌کند. از این رو، نظریه‌ها و اسازی‌های شیوه‌ای‌اند که در آن واقعیت‌ها مان، شرایط اجتماعی و خودمان را به منزله سوژه‌هایی در آن واقعیت‌ها می‌سازیم. نظریه‌ها نمی‌توانند با شیوه تفکر مردم عادی مقابله یا رقابت کنند، چون هدف اولیه این نظریه‌ها فهم اشکال متفاوت این رویکردهای عامیانه در برهه‌های گوناگون است.» (آلسواتاری، ۱۹۹۶: ۳۸۲)

چالش مهم، یا چیزی که به تعبیر ما مسئله روش در مطالعات فرهنگی را مطرح می‌سازد، تازه از اینجا سر بر می‌آورد. مسئله اساسی این نیست که ما به شیوه روش‌شناسان قومی روش‌های ادراک مردم عادی و احتمالاً چارچوب‌های حاکم بر نگاه آنها را می‌فهمیم. مسئله این است که موضع انتقادی دانش تخصصی محققان مطالعات فرهنگی چگونه شکل می‌گیرد و اساساً چه مواجهه‌ای با این شناخت دارد؟ از برداشت آلسواتاری چیز زیادی دستگیر ما نمی‌شود. در بهترین حالت، به تعبیر او می‌توان به تولید دانشی امیدوار بود که «توان بالقوه‌اش ایجاد خوداندیشی در جامعه است و به ویژه تحقیق کیفی برای چنین هدفی مناسب است» (گوبریوم و هولشتین؛^{۵۱} به نقل از آلسواتاری، ۱۹۹۶: ۳۸۲). معنای خوداندیشی در تعبیر آلسواتاری چندان پیچیده نیست. خوداندیشی به معنای دسترسی به نظریه‌ای نیست که بگوید واقعیت اجتماعی واقعاً چگونه است، بلکه حصول نگره‌ها و منظرها یا عناصر جدید برای ارزیابی زندگی‌هایمان یا امکان تفکری متفاوت است. در این تعبیر، تحلیل داده‌های تجربی به شیوه کیفی با استفاده از منظرهای گوناگون فکری ابزاری است برای بازاندیشی و خودتاملی که هدف آن دسترسی به بینش‌های جدید درباره قضایای فرهنگی درباب زندگی اجتماعی است. به همین سبب است که پژوهش‌های کیفی برای اندیشه در باب ساخت نظریه‌های فرهنگی سودمند خواهد بود.

مسئله‌ رهایی‌بخشی روش‌های مطالعات فرهنگی: نظریه مطالعات فرهنگی اساساً خود را انتقادی خوانده است. این نگاه در تعریف اولیه‌ای که اصحاب مطالعات فرهنگی از آن عرضه می‌کنند دیده می‌شود. برای نمونه، استورات هال، مطالعات فرهنگی را همچون پروژه‌های سیاسی می‌بیند (هال، ۱۳۸۷). اما نکته مهم این است که روشی که در رابطه متقابل با نظریه‌ای انتقادی‌ست چگونه روشی است؟ کدام ویژگی‌ها روش مطالعات فرهنگی را انتقادی و رهایی‌بخش می‌سازد؟ روش‌های کیفی موجود در مطالعات فرهنگی می‌توانند حائز شرائطی باشند که صبغه‌ای انتقادی و رهایی‌بخش به آنها می‌بخشد. در ادامه به برخی از این شرایط اشاره

⁵¹. Gubrium & Holstein

می‌شود. لازم به ذکر است که بسیاری از این ویژگی‌ها بخشی از آرزوهای روش مطالعات فرهنگی است و تحقق آنها مستلزم ظرافت‌های بسیار است.

ویژگی اول به مفهوم کرداری بودن^{۵۲} برمی‌گردد. این مفهوم را می‌توان نزد ژيرو (۲۰۰۳) دید. او از مطالعات فرهنگی پرفورماتیو سخن می‌گوید که حاصل پیوند آموزش عمومی و البته انتقادی با اجرا و نوشتن مطالعات فرهنگی است. دنزین با استفاده از این مفهوم به این نکته اشاره می‌کند که دیسپلین‌های انسانی مبتنی بر اجرا^{۵۳} می‌توانند تغییرات اجتماعی دموکراتیک را جلو ببرند. این امر زمانی میسر است که کردار یا اجرا را «عمل مداخله، روش مقاومت، شکلی از انتقاد و روشی برای عملیاتی آشکار» (ژيرو، ۲۰۰۳: ۹ به نقل از دنزین، ۲۰۰۸: ۴۱۸) تصور کنیم.

تعبیر دیگری که مورد استفاده دنزین در طرح مفهوم اتنوگرافی کرداری^{۵۴} است به برداشت پیتیر ریزن^{۵۵} و ویلیام توربرت^{۵۶} (۲۰۰۱) از مفهوم چرخش به سوی کنش برمی‌گردد. این دو با تکیه بر این برداشت سعی کردند تا در سرشت و قصد علوم اجتماعی بازنگری کنند.

[از آنجاییکه انسان‌ها] همه کنشگرانی مشارکت‌جو در جهان‌اند، هدف تحقیق فقط یا حتی مقدمتاً شرکت در تولید دانش در حوزه‌ای معین، و اسازی واقعیت‌های بدیهی پنداشته یا حتی بسط نظریه‌ای رهایی‌بخش نیست، بلکه ایجاد پیوند بی‌واسطه‌تری میان دانش عقلانی و عمل اجتماعی یا شخصی لحظه به لحظه است. بنابراین، تحقیق مستقیماً در ترقی افراد انسانی، اجتماعاتشان و زیست‌بومی که بخشی از آنهاست سهم ایفا می‌کند. (ریزن و توربرت، ۲۰۰۱: ۲؛ به نقل از دنزین، ۲۰۰۸: ۴۱۸).

لذا، این‌گونه است که دنزین (۲۰۰۳) در اتنوگرافی کرداری از «علوم اجتماعی انتقادی کرداری» سخن می‌گوید. به عقیده او، عمل سیاسی پداگوژیکال و کرداری است و تحقیق اجتماعی حوزه‌ جدیدی برای شهروندی دموکراتیک و گفتگوهای تغییر دهنده می‌گشاید. اتنوگرافی کرداری به ما کمک می‌کند تا واقعیت‌های اجتماعی جایگزینی را تصور کنیم، شیوه‌های جدیدی از گفتمان و تجربه‌های جدیدی را در مدارس، کارگاه‌ها و سایر فضاها عمومی داشته باشیم. در اینجا بحث این است که «امر سیاسی هرچه بیشتر تربیتی و امر تربیتی هرچه بیشتر سیاسی است.»

کینچلویی و مک‌لارن برآند که دنزین در بحث خود تحت تاثیر جریان دیگری هم قرار دارد که از آن به اینکتیویسم^{۵۷} در نظریه شناخت یاد می‌کنند. اتنوگرافی کرداری و مطالعات فرهنگی آنیت^{۵۸} و درگیری^{۵۹} را برجسته می‌سازند، در حالی که دغدغه اینکتیویسم نسبت به اهمیت شناخت در پیچیدگی تجربه روزمره چه بسا بصیرت‌های ما درباره قلمرو اجرا را بیشتر سازد. بنابراین، انتظار می‌رود با تقاطع اتنوگرافی کرداری و چرخش به سوی عمل و اینکتیویسم، نگاهی بالنده به نقد زندگی روزمره پدید آید. از دلالت‌های این بحث تاریخ‌مندی و زمینه‌مندی شناخت‌هاست. به این معنا که در شرایط تاریخی معین است که کیستی خودمان را می‌فهمیم. «در واقع، ما توانمندی‌های شناختی خودمان را در شرایط انضمامی معینی درک می‌کنیم، در حالی که هم‌زمان قدرت تصور این که چه توانمندی‌هایی را می‌توانیم گسترش دهیم به دست می‌آوریم.» (کینچلویی و مک‌لارن، ۲۰۰۸: ۴۱۹). در نزد اینکتیویست‌ها، دانش باید در سطح احساس و ذهن انسان‌ها فهم شود. به بیان دیگر، این دانش باید در سطح مبارزات فردی و جمعی به اجرا درآید

52. Performativity

53. Performance-based

54. Performative ethnography

55. P. Reason

56. W. Torbert

57. Enactivism در روانشناسی و در علوم شناختی، اینکتیویسم رویکردی نظری برای فهم ذهن است. اینکتیویسم چشم‌اندازاصالت بازنمایی درباره ذهن را به نقد می‌کشد و بر اهمیت تجسد (روشی که روانشناسی فرد یا هر حیوانی از فیزیولوژی مغز و بدنش حاصل می‌شود) و کنش برای شناخت تاکید دارد.

58. Immediacy

59. Involvement

(enact=perform). بدون چنین سطحی، تحقیق و دانش حاصل از آن انتزاعی باقی می‌ماند. اگر مفاهیم و شناخت‌های تولید شده به هم پیوند نخورند و در جهان واقع به منصفه ظهور نرسند و به اصطلاح چیزی را تغییر ندهند، چیز جدیدی حاصل نخواهد شد. با چنین رویکردی، امکان خلاصی از محدودیت‌ها و مرزهای بحث‌های مبتذل و بیهوده تجربه‌گرایی پوزیتیویستی و تفسیرگرایی پسامدرن امکان‌پذیر می‌شود. (کینچلویی و مک‌لارن، ۲۰۰۸: ۴۲۰)

بحث بالا را می‌توان با تکیه بر مفهوم بریکولاژ بهتر فهم کرد. بریکولاژ مفهومی است که استروس در کتاب ذهن وحشی (۱۹۸۶) مفصل راجع به آن بحث می‌کند. معنای واژه بریکولاژ حاکی از آن است که زن یا مرد خدمتکار با استفاده از ابزارهای دم-دستی کاری را به اتمام برساند. اما کینچلویی و مک‌لارن سعی کردند از این مفهوم به گونه‌ای استفاده کنند که برخی ابعاد انتقادی تحقیق کیفی را برجسته سازند. در دهه اول قرن ۲۱، این مفهوم به فرایند استفاده از جهت‌گیری‌های روش‌شناختی برای آشکار ساختن زمینه تحقیق اشاره دارد. یک تعبیر از این مفهوم به خصلت بین‌رشته‌ای اشاره دارد. اما به نظر می‌رسد که کاربرد این مفهوم در روش‌شناسی انتقادی تحقیق باید به سطوح و دلالت‌های دیگری هم اشاره داشته باشد یا شاید گذر از التقات‌گرایی روش-شناختی. این مفهوم به تعبیری دیگر رابطه‌ی میان شیوه‌هایی را که محقق به واسطه آن واقعیت را می‌فهمد و جایگاه اجتماعی تاریخ شخصی او را مدنظر دارد. بنابراین، بریکولار یا محقق این رویکرد، به دنبال واقع‌گرایی خام نیست، بلکه درصدد روشن ساختن موضع خودش در شبکه واقعیت، جایگاه‌های اجتماعی سایر محققان و شیوه‌های ست که تولید و تفسیر دانش را شکل می‌دهند. در چنین متنی است که بریکولاژ ناظر بر معرفت‌شناسی پیچیدگی است. لذا، یکی از دلالت‌های این پیچیدگی در پیوند میان نظریه و مشاهده دیده می‌شود که نظریه‌ها نوع نگاه ما به واقعیت را شکل می‌دهند. بنابراین، کار بریکولار این است که پیوند قدرت و فرهنگ در تکوین واقعیت و تحقیق اجتماعی را نشان دهد و افزون بر این، روشن ساختن این نکته که کار نظریه تبیین نیست، بلکه در بهترین حالت می‌تواند تبیین رابطه ما با طبیعت باشد. (کینچلویی و مک‌لارن، ۲۰۰۸: ۴۲۱).

دلالت دیگر این مفهوم نگاه فعالانه به روش‌های تحقیق است تا منفعلانه. کار ما استفاده خلاقانه از روش‌های دم‌دستی برای انجام تحقیق است، نه کاربست منفعلانه روش‌های به اصطلاح درست جهان‌شمول. این هم نوعی استقبال از «معرفت‌شناسی پیچیدگی» است. به این معنا که هم انسان‌ها واقعیت اجتماعی خودشان را فعالانه می‌سازند، که به معنای دوری از جبرگرایی است، و هم محقق برای درک این پیچیدگی نیازمند استفاده خلاقانه از ابزارهای پژوهشی است. در واقع، شیوه استاندارد شده‌ای برای تولید دانش وجود ندارد. دلایل بسیاری برای بیهودگی استفاده منفعل، بیرونی و تک‌گویانه از متدهای تحقیق وجود دارد. محقق در فرایند دائم انتخاب و سازگار کردن متدهای گوناگون برای گشودن پیچیدگی‌های زمینه تحقیق خود برمی‌آید، البته اگر قائل به بریکولاژ باشد. بنابراین،

- بریکولار تن به توجیهات شناختی موجود نمی‌دهد و روش‌های تحمیلی تحقیق را که در دانش موجودند نمی‌پذیرد.
- به دنبال موضوعات جدید و قلمروهای تحقیق جدید است، فی‌المثل قلمروهایی در خارج از قلمروهای غربی.
- به جای فهم هرمنوتیکی پدیده به تغییرات اجتماعی می‌اندیشد.
- بحث محوری بریکولاژ، که دلالت‌های بسیاری برای تحقیق انتقادی دارد، مفهوم انتولوژی انتقادی است. موضوع از این قرار است که بریکولار معتقد است که فرایند تحقیق به طور انتولوژیک پیچیده است. به این معنا که موضوع تحقیق همیشه بخشی از فرایندها و زمینه‌های متکثر است و استقرار تاریخی و فرهنگی دارد.^{۶۰}
- در اینجا درک شیوه‌های جدید سلطه و استثمار جدی است.
- بریکولار به دنبال شکستن انحصار تولید دانش نخبگان است.
- بنابراین، برای کمک به گروه‌های حاشیه‌ای و ایجاد فرصت برای دسترسی به قدرت تلاش می‌کند.

^{۶۰} این برداشت به مفهوم سنتی مثلث‌سازی نزدیک است. درباره مفهوم مثلث‌سازی رک: رابرت ای. استیک (۱۳۷۹) هنر پژوهش موردی، ترجمه محمد علی حمید رفیعی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی

• در اینجا بر این ایده اصرار می‌شود که ممکن است شیوه‌های بدیلی برای تولید دانش وجود داشته باشد. به بیان دیگر، تاکید بر تفاوت است و این تفاوت امکان چرخهٔ هرمنوتیکی را برای فهم کل توسط جزء و بالعکس فراهم می‌کند. «با مطالعهٔ چنین تفاوت‌هایی می‌توانیم به این نکته پی ببریم که چگونه قدرت مسلط اشکال معینی از تولید دانش را به رسمیت می‌شناسد و اشکالی دیگر را طرد می‌کند و چرا.» (کینچلوی و مک‌لارن، ۲۰۰۸: ۴۲۴)

نتیجه‌گیری

بحث روش‌شناسی در مطالعات فرهنگی، به‌رغم تلاش‌های پراکنده‌ای که در این زمینه صورت گرفته است، فاقد چارچوب مشخص است. تعداد کتاب‌ها و مقالاتی که در این زمینه نوشته شده است بسیار اندک است. چنان‌که گفته شد، به خلاف سایر دانش‌های علوم اجتماعی، در اینجا هنوز بر سر این موضوع اجماعی وجود ندارد که اساساً باید به دنبال چارچوب‌های روش‌شناختی بود یا خیر. در این معنا، مطالعات فرهنگی نوعی جریان ضد روش محسوب می‌شود.

به‌رغم همهٔ این فقدان‌ها نمی‌توان بحث روش در مطالعات فرهنگی را منتفی دانست. در واقع، پرسش‌های مهمی وجود دارد که صاحب‌نظران این حوزه نمی‌توانند نسبت به آنها بی‌اعتنا باشند. برای نمونه، مطالعات فرهنگی عموماً از روش‌های کیفی استفاده می‌کند. بنابراین، یکی از سوال‌های مهم این است که نحوهٔ استفاده از این روش‌ها در مطالعات فرهنگی چه تفاوتی با سایر سنت‌های مطالعاتی، مانند جامعه‌شناسی، دارد که از این روش‌ها استفاده می‌کنند؟ سوال مهم دیگر این است که مطالعات فرهنگی دائماً بر این ایده اصرار دارد که پروژه‌ای سیاسی است. بنابراین، باید به این پرسش اساسی پاسخ دهد که متدهای چنین دانش انتقادی کدام‌اند؟ یا اگر روش‌های کیفی در این‌جا مورد استفاده‌اند، کدام مبانی معرفتی و روش‌شناختی سبب می‌شود تا به دانشی یک‌سر متفاوت با سنت‌های موجود برسیم؟ به همین سبب، حوزهٔ مطالعات فرهنگی ناگزیر از توجه به مباحث روش‌شناختی است.

چند چالشی که در این نوشتار از آنها یاد شد ما را به این نتیجه می‌رساند که متد و روشی که برای تحلیل پدیدهٔ اجتماعی به کار گرفته می‌شود، جدا از شیوهٔ درک و فهم واقعیت نیست. از این‌رو، انتولوژی و معرفت‌شناسی به نحوی به هم پیوند می‌خورند که ماموریت محقق را شکل می‌دهند. ایدهٔ محوری این است که واقعیت متلون است و لذا نمی‌توان از یک منظر ثابت آن را دید. لذا، روش‌های میان‌رشته‌ای تحقیق و استفاده از ابزارهای تحقیقی متنوع یکی از امکان‌هاست.

مفهوم بریکولاژ در اینجا راه‌گشاست. کاری که بریکولار در این زمینه انجام می‌دهد، انتولوژی دوگانهٔ پیچیدگی است: اول، پیچیدگی موضوعات تحقیق و نوع بودن‌شان در جهان؛ دوم، سرشت ساخت اجتماعی ذهنیت انسانی و تولید هستی اجتماعی. با این تعبیر، محققان انتقادی باید پرده‌ها و حجاب‌هایی را کنار بزنند که به تجربه‌ای آسیمیله منجر می‌شوند. این همان فرایند آشکارسازی فرایند بازتولید قدرت در جامعه و تکوین هویت‌های افراد است.

اما کشف سلطه و حجاب‌ها همهٔ کار محقق نیست. پاتی لَتر^{۶۱} (۱۹۹۳) از نوعی اعتبار سخن می‌گوید و آن را «اعتبار تحریک‌کننده»^{۶۲} می‌خواند. این اعتبار معرف میزان موفقیت تحقیق در تحریک و هدایت سوژه‌های خود برای فهم جهان و طراحی شیوه‌ای برای پیشنهاد به آنها به منظور تغییر آن است. این مفهوم برای محققانی که در چارچوب تجربه‌گرایی کار می‌کنند عجیب است، اما تحقیقی که با این اعتبار پیش می‌رود نه فقط فشار تغییر واقعیت را نشان می‌دهد، بلکه این فشار را هدایت می‌کند. بنابراین، افراد تحت مطالعه به نوعی خودفهمی و خودراهبری دست خواهند یافت. تحت تاثیر چنین فرایندی روش مطالعات فرهنگی خود را انتقادی می‌خواند که به دنبال تغییر جهان زیست مشارکین تحقیق است.

⁶¹. Patti Lather

⁶². Catalytic validity

به طور خلاصه، مشکل جدی روش مطالعات فرهنگی یا در بیانی عام‌تر، هرگونه روش کیفی از نوع انتقادی، آشتی میان دو دغدغه اساسی است: دغدغه اعتبار علمی و دغدغه اعتبار رهایی‌بخشی. به‌رغم کارهای زیادی که صورت گرفته است (آلتید و جانسون، ۱۹۹۴؛ کرسول و میلر، ۲۰۰۰؛ دنزین، ۲۰۰۰؛ کیله، ۱۹۹۵؛ لتر، ۱۹۸۶؛ لنزو، ۱۹۹۵؛ لینکلن، ۱۹۹۵) هنوز هم مشکلات بسیاری وجود دارد که باید درخصوص آنها چاره اندیشی شود.

منابع

رابرت ای. استیک (۱۳۷۹) هنر پژوهش موردی، ترجمه محمد علی حمید رفیعی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی
فوکو میشل (۱۳۷۴) *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی
فوکو میشل (۱۳۷۶) «*سوژه و قدرت*» در میشل فوکو: *فراسوی ساختارگرایی و هرمنیوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی

گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴) *مسائل محوری در نظریه اجتماعی*، ترجمه محمد رضایی، تهران: انتشارات سعاد
[لیونار](#)، ژان فرانسوا (۱۳۸۴) *وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره دانش*، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: گام نو

- Alasuutari, Pertti (1996) "Theorizing in Qualitative Research: A Cultural Studies Perspective," *Qualitative Inquiry*, 2; 371-384.
- Altheide, D. L., & Johnson, J. M. (1994) Criteria for assessing interpretive validity in qualitative research. in N. K. Denzin & Y. S. Lincoln (Eds.), *Handbook of Qualitative Research* : 485-499, Thousand Oaks, CA: Sage.
- Bal, Mieke (2003) "From Cultural Studies to Cultural Analysis: 'A Controlled Reflection on the Formation of Method'" in Paul Bowman , *Interrogating Cultural Studies: Theory, Politics and Practice*, London: Pluto Press, pp: 30-40.
- Creswell, J. and Miller, D. (2000) 'Determining Validity in Qualitative Inquiry', *Theory Into Practice* 39(3): 124-30.
- Critchley, Simon (2003) "Why I Love Cultural Studies," in Paul Bowman, *Interrogating Cultural Studies: Theory, Politics and Practice*, London: Pluto Press: 59-74.
- Denzin, N.K. (2000) 'The Practices and Politics of Interpretation', in N.K. Denzin and Y.S. Lincoln (eds) *Handbook of Qualitative Research*, 2nd Edition, pp. 897-922.
- Denzin, N.K. and Yvaonna S. Lincoln (2000) ,"Introduction: The Discipline and Practice of Qualitative Research" , in *Handbook of Qualitative Research*, London: Sage.
- Dimitriadis, Greg (2008) "Revisiting the Question of Evidence", *Cultural Studies ↔Critical Methodologies*, 8(1): 3-14.
- Durkheim, [Emile](#) (1964) *The Rule of Sociological Method*, London: Collier-Macmillan.
- Esterberg, Kristin G. (2002) *Qualitative Methods in Social Research*, My McGraw Hill.
- Giddens, A. (1976) *New Rules of Sociological Method*, London: Hutchinson.
- Hall, S. (1996) "Cultural Studies and its Legacies" , in D. Morley and K.H. Chen (eds), *Critical Dialogue in Cultural Studies*, London: Routledge.
- Hall, S. (1986) "Cultural Studies: Two Paradigm's in R.Cultural Studies: Two Paradigms" in R. Collins et al (eds) *Media, Culture and Society*, London: Sage.

- Kincheloe, Joe, I.; McLaren, Peter (2008) "Rethinking Critical Theory and Qualitative Research," in Norman, K. Denzin and Yvonna S. Lincoln (eds) *The Landscape of Qualitative Research*, London: Sage Publications: 403- 455.
- Kvale, S. (1995) 'The Social Construction of Validity', *Qualitative Inquiry*, 1(1): 19–40.
- Lather, P. (1986) 'Issues of Validity in Openly Ideological Research', *Interchange*, 17(4): 63–84.
- Lather, P. (1993) 'Fertile Obsession: Validity after Post-structuralism', *The Sociological Quarterly*, 34(4): 673–93.
- Lenzo, K. (1995) 'Validity and Self Reflexivity Meet Poststructuralism: Scientific Ethos and the Transgressive Self', *Educational Researcher*, 24(4): 17–23, 45.
- Lincoln, Y.S. (1995) 'Emerging Criteria for Quality in Qualitative Research and Interpretive Research', *Qualitative Inquiry*, 1: 275–89.
- Martin, Randy (2006) "The Renewal of the Cultural in Sociology," in Toby Miller (ed.), *A Companion to Cultural Studies*, Oxford: Blackwell Publishing
- Mimi White and James Schwoch (ed.) (2006) *Questions of Method, in Cultural Studies*, Oxford: Blackwell Publishing.
- Simon During (2005) *Cultural Studies: A Critical Introduction*, London and New York: Routledge.
- Strauss, Claude Lévi (1966) *The Savage Mind*, John & Doreen Weightman (trans.), Chicago University of Chicago Press.
- Willis, Paul (1980) "Notes on Method", in S. Hall, D. Hobson and P. Willis, *Culture, Media, Language: Working Papers in Cultural Studies*, 1972–79, London: Routledge, pp: 76-83.